

روایت دختران شهید بتول جلیلی هواخواه از نحوه شهادت مادر در حج خونین ۱۳۶۶

زیارتی که با شهادت کامل شد



راه تجربه

صدرا با شهادتش در خانه خدا، تنها آرزویش که زیارت مسجد النبی (ص) و مرقد حضرت رسول (ص) بود، بر دلش ماند؛ آرزویی که بعد از سال ها با خود به مکه برد و گمان می کرد پس از اعمال حج، به آن خواهد رسید. بانوی شهید، بتول جلیلی هواخواه، یکی از شهدای حج خونین سال ۱۳۶۶ است؛ مادری که خواب ناتمام ماندن زیارت رادید و چند هفته بعد، در راهپیمایی برائت از مشرکین به شهادت رسید. نام او امروز بر تابلو خیابان «قاضی طباطبایی یک»، در محله گوهرشاد حک شده است؛ جایی که پسرش زندگی می کند. پای صحبت دختران این بانوی شهید نشستیم تا بیشتر او را بشناسیم و درباره نحوه شهادتش بدانیم.

حالات طلبی از اقوام دور و نزدیک

یک هفته قبل از سفر، زهرا خانم برای شرکت در کلاس های آموزشی حج به خانه مادر می رود. همان جا متوجه حال غیرعادی مادر می شود؛ اشک هایی که بی اختیار از چشمان او می ریخته و دل نگرانی ای که از نگاهش پیدا بوده است. زهرا خانم می گوید: مادر همچنان ناراحت بود که به زیارت مرقد حضرت رسول (ص) نمی رود. آرامش کردم و گفتم ناراحت نباش؛ زیارت خانه خدا قسمت شده. بعدش هم راهی مدینه می شوی، ان شاء... تعبیر خوابت خیر است.

چند روز بعد، مادر و دختر از همه اقوام و نزدیکان حلالیت می گیرند؛ رسمی قدیمی که در خانواده های ایرانی، به ویژه پیش از سفرهای زیارتی، جایگاه خاصی دارد. اما این بار، خدا حافظی هارنگ دیگری داشت. زهرا خانم می گوید: وقتی مادر زنگ می زد و حلالیت می گرفت، اشکش بند نمی آمد. حال و هوایش فرق داشت؛ انگار می دانست این سفر بازگشتی ندارد.

شب که بوی وداع می داد

شب قبل از شهادت، زهرا و مادرش کنار هم در خانه خدا بودند. دعای کمیل را با هم خواندند؛ دعایی که برای زهرا هنوز با صدای مادر گره خورده است. همان شب، مادر سر زهرا را روی پاهایش گذاشت و با مهربانی نوازشش کرد. زهرا می گوید: شب غریبی بود. مادرم خیلی هوایم را داشت. دعای کمیل را با حس و حال عجیبی می خواند؛ طوری که آن فضا هنوز از خاطرم نرفته است.

فردای آن شب، مادر برای چادرهایشان کش می دوزد. وسایل را مرتب می کند و به اطرافیان می گوید غسل شهادت کنند و برای راهپیمایی برائت از مشرکین آماده شوند؛ گویی از سرنوشت پیش رو با خبر بوده است.

جمعیت به سمت پل «حجون» حرکت می کرد. سمت راستشان، قبرستان ابوطالب و سمت دیگر، کوه قرار داشت. روبه رویشان هم پل بوده است. زهرا خانم می گوید: هنوز شعارهای سیاسی آغاز نشده بود و جمعیت فقط ذکر «لا اله الا الله...» و «... اکبر» می گفت. دو طرف مسیر، سربازان سعودی با سپرهای بلند ایستاده بودند. همه چیز در چند ثانیه تغییر کرد. فشار جمعیت از هر طرف بیشتر شد. سربازها زائران را محاصره کرده بودند و مردها را به سمت زن ها هل می دادند. همه روی هم می افتادند و نفس کشیدن برایشان سخت شده بود.

از مادر جدا شدم

زهرا دست مادر را می گیرد تا او تنها نماند؛ اما در یک لحظه کوتاه، دست ها از هم جدا می شود. خودش زیر فشار جمعیت روی چند نفر دیگر می افتد و دیگر توان حرکت ندارد. او ادامه می دهد: صدای فریاد، یا حسین (ع)، گریه و ناله، همه جارابر کرده بود. چوب پلاکاردی که به گردنم آویزان بود، گلویم را خرم کرده بود و احساس خفگی می کردم. چشمانم را بسته بودم و شهداتین می گفتم: از خدایم خواستم به فرزندانم کوچم رحم کند.

به مرور، صداها کم رنگ تر می شود و زهرا متوجه زنی می شود که کنارش زیر دست و پا افتاده است و دیگر حرکتی ندارد. اشک امان زهرا را می برد.

خوابی که تعبیر شد

چند هفته مانده به سفر حج، بتول جلیلی هواخواه خوابی می بیند که دلش را آشوب می کند. خوابی که در آن، زیارت مرقد حضرت رسول (ص) نصیبش نمی شود. خواب را برای دخترانش تعریف می کند و اشک در چشمانش می نشیند. بچه ها اما سعی می کنند دل مادر را آرام کنند؛ می گویند بعد از انجام اعمال حج، حتما به مدینه منوره می رود و زیارت مسجد النبی (ص) هم نصیبش می شود. آن روز، هیچ کد امشان نمی دانستند این خواب، معنایش سفری بی بازگشت است.

زهرا نورمندی پور، فرزند پنجم خانواده، از آن سال با جزئیات یاد می کند. برادرشان، حسین آقا، مدیر کاروان زیارتی «گل نرگس» است و قرار بوده علاوه بر همسر خودش، خواهرش زهرا و همسر او را که برای سفر ثبت نام کرده بودند همراه خود به زیارت ببرد. زهرا خانم و همسرش با همفکری تصمیم گرفتند جای خود را به پدر و مادر بدهند و خودشان به عنوان خادم کاروان راهی این سفر شوند. برادر هم موافقت می کند و پدر و مادر را ثبت نام می کنند. همه چیز آرام پیش می رود تا یک ماه مانده به حرکت؛ همان زمانی که خواب، دل مادر را می لرزاند.

جست و جوی چهار روزه برای یافتن مادر

او خودش رابه تعدادی از هم کاروانی های رساند و همسر برادرش را می بیند؛ اما خبری از مادرش نیست. همه به آن ها می گویند که به سمت هتل ها نروند؛ اما بعد از ساعت ها سرگردانی، بالاخره با کمک نجات یافتگان، خودشان را به هتلشان می رسانند.

پدر، برادر و همسر زهرا در هتل بودند. اولین سؤالشان این بود: «مادر کجاست؟» همه تصور می کردند او هم به هتل رسیده، اما نیامده بود. چهار شبانه روز، جست و جوی برای یافتن نشانی از مادر ادامه داشت. اعمال حج تعطیل نمی شد و ناچار بودند به عرفات و منا بروند. درحالی که دلشان پیش مادر بود که خبری از او نداشتند.

غم دوری مادر چنان سنگین بود که به گفته زهرا، ابروهایش در همان روزها سفید شد. اشک امانش را بریده بود و کاری از دستش بر نمی آمد. او می گوید: در منا و عرفات، مادر دو شهید کنارم نشست و خبر شهادت مادر را داد. شنیدن این خبر، خاطره خواب مادر را برابرم زنده کرد و بغضم شکسته شد.

شفاعت مادر برای آخرت

پیکر مادر را هفده روز بعد، سایر فرزندان در معراج شهدا تحویل می گیرند و به سردخانه می برند تا پدر و بقیه اعضای خانواده از سفر حج برگردند. دختر بزرگش، طاهره خانم، خبر را از طریق رادیو می شنود. او می گوید: مادر باغ پدر بودیم و از طریق رادیو متوجه شدیم که در راهپیمایی برائت از مشرکین چه اتفاقی افتاده است. چند روزی دل آشوب بودیم و دائم رادیو روشن بود تا اینکه نام شهدا را خواندند. کنار همسرم بودم و با شنیدن نام مادر دودستی به سرم زدم. خواهر دیگرم تهران بود و خودش را به مشهد رساند و برادرهایم هم به خانه پدر آمدند. روزی که پیکر مادر رسید، به معراج شهدا رفتیم. او را تحویل گرفتیم و به سردخانه بردیم تا پدر برگردد و مراسم خاک سپاری را انجام دهیم.

هشت فرزند بانوی شهید حالا هر سال، روز مادر به صحن جمهوری و بر سر مزار مادر می روند و مقامش را گرامی می دارند و از او می خواهند که در آن دنیا شفاعتشان کند.

مهربان، نجیب و متدین بود

مهربانی، نجابت، حیا، تقوا، صبر و احترام به کوچک و بزرگ، ویژگی هایی است که دختران این بانوی شهید او را با این صفات یاد می کنند. طاهره خانم می گوید: مادرم هیچ وقت غیبت نمی کرد و دروغ نمی گفت. نمازش را اول وقت می خواند. از ابتدای زندگی مشترک تا زمان شهادتش با پدر و مادر پدرم زندگی کرد و با احترام و صبوری از آن ها پرستاری کرد. هر کس مادر را می شناخت و در مراسم تشییعش حاضر شده بود، از اخلاق خوب، روی باز، تدین و ایمانش می گفت.

